

فراموشم کن اما....

همیشه از این می ترسیدم که روزی فرا رسد که دیگر در قلبت جایی نداشته باشم...

همیشه می ترسیدم تو روزی عشقم و آن قلبی که

دیوانه تو هست را فراموش کنی...

همیشه میترسیدم که به آن وعده هایی که به من دادی عمل نکنی و همه را فراموش کنی...

اینک نیز من گل خشکیده ای هستم که برای تو زمانی زیباترین گل در باغچه زندگی بودم....

اینک ستاره ای در زیر ابرهای سیاه دلت شده ام که

روزی روزگاری درخشانترین ستاره قلبت بودم....

اینک من مرد تنهایی شده ام که روزی زندگی تو

هستی تو و تمام وجود تو بوده ام....

هیچگاه حتی در خواب هم چنین لحظه ای نمیدیدم

که تو از من دلسرد شده باشی...

اگر میگفتند عشق در این زمانه وجود ندارد و در دلها یک ذره

محبت و وفا نیست باورم نمیشد و میگفتم

تو با همه دلها فرق داری تو برایم بهترین و عزیزترینی....

حالا من تنهایم و دیگر احساس عاشقی نمیکنم

احساس میکنم مجنونی هستم که لیلایم مرا

به دست فراموشی سپرده است....

همیشه از این میترسیدم که روزی تو بیخیال من شوی و دیگر هوای

این دل خسته و عاشق مرا نداشته باشی....

تو بی خیال باش من میسوزم ؛ تو فراموشم کن من تا ابد تو را دوست خواهم داشت....

دوستت خواهم داشت با همه بی وفاهی هایت و همه شکنجه های عشقت!

از هر چه میترسیدم اینک همه برایم اتفاق افتاد و

من از همان آغاز پایان قصه عشقمان را میدانستم اما به عشق و امید تو

باز هم با تو ماندم ؛ سوختم و ساختم....

مرا با آتش بی محبتی هایت بسوزان تا لحظه ای که بمیرم.....

اما مطمئن باش ای بی وفا که:

من دیوانه بی خیال تو نخواهم شد.....

alifathi1385.blogfa.com